

هرگز فراموش نکنید فاشیست‌ها چه کردند

بیانا تسنوا

هیتلر و استالین دو روی یک سکه نیستند؛ هدف کارزارهایی که امروز در بلغارستان نازیسم را با کمونیسم برابر می‌خوانند نه دفاع از دموکراسی در برابر «مداخله روسیه»، بلکه اعاده حیثیت از فاشیسم و همدستی‌اش در هلوکاست است.

چه دلیلی بهتر از هفتادوپنجمین سالگرد شکست نازیسم برای جشن و سرور؟ مرکز فرهنگی روسیه در صوفیه نیز هم این‌طور فکر می‌کرد، و از برپایی نمایشگاهی با عنوان «جاده‌ای به سوی پیروزی» در پایتخت بلغارستان خبر داد. اما این اقدام در عوض توفانی از اعتراضات را به راه انداخت؛ و روزها پیش از افتتاحیه برنامه‌ریزی‌شده برای ۹ سپتامبر، وزارت امور خارجه بلغارستان بیانیه شدیدالحنی صادر و روس‌ها را به «مداخله در امور داخلی بلغارستان» متهم کرد.

اما چرا باید جشنی به مناسبت شکست نازیسم یک دخالت نامطلوب و ناخواسته قلمداد شود؟ پاسخ به سالگرد رویدادی بازمی‌گردد که همزمان و در این روز یادآوری می‌شود: رویدادهای ۹ سپتامبر ۱۹۴۴، روزی که جبهه مهین‌پرستی دولت را در دست گرفت. جبهه مهین‌پرستی با ایجاد یک ائتلاف ضدنازی متشکل از کمونیست‌ها، دهقانان، سوسیال‌دموکرات‌ها، و ژنرال‌های نظامی، همزمان با ورود سربازان شوروی به کشور قدرت را به دست گرفت. بنابراین، این تاریخ معمولاً آغاز سوسیالیسم در بلغارستان و زمینه‌ساز قدرت‌گیری حزب کمونیست در سال ۱۹۴۷ تلقی می‌شود.

هر سال، این سالگرد (معروف به ۹/۹) بحث‌های زیادی را به راه می‌اندازد. لیبرال‌ها از هیچ فرصتی برای ابراز تأسف از وقایع سال ۱۹۴۴ و «انحراف جنایت‌کارانه تاریخ» که سوسیالیسم بلغارستان از نظر آنها نشانگر آن بود، دریغ نمی‌کنند. اما امسال نمایشگاه روس‌ها بعد بین‌المللی‌ای به این مناقشات روز ۹ سپتامبر داد. مسئله برای بسیاری آن بود که شکست بلغارستان که متحد آلمان اما کشوری مستقل بود، بخشی از جشن و سرور کلی‌تری به مناسبت آزادسازی اروپای مرکزی و شرقی از اشغال آلمان نازی است.

وزارت امور خارجه بلغارستان با عصبانیت نسبت به این روایت واکنش نشان داد. این وزارتخانه مدعی شد که فارغ از سهم کتمان‌ناپذیر شوروی در شکست دادن نازی‌ها، ارتش سرخ برای بلغارستان نه آزادی، بلکه ستم‌تمامیت‌خواهانه، انحراف از نظام پویای اقتصاد جهانی، و غیره را به همراه آورد. روس‌ها گیج شده بودند: آنها، کاملاً به‌حق، می‌پرسیدند که چطور یک نفر می‌تواند نمایشگاهی را که هنوز ندیده محکوم کند؟

اما این‌طور که به نظر می‌رسد توضیح این امر را باید در شدت و حدت خود این مناقشه جستجو کرد. طبقه حاکم بلغارستان، حتی با آنکه هیچ جنبش طبقه کارگر یا چپ قدرتمندی در این کشور وجود ندارد، همچنان نسبت به شیطانی جلوه‌دادن کمونیسم و سواس دارد. مانند قطعنامه ماه گذشته پارلمان اروپا در مورد هم‌ارزی تمامی «رژیم‌های توتالیتر/تمامیت‌خواه»، جنگ و نبرد بر سر جهت‌گیری سیاسی که در حال حاضر غیرممکن به‌نظر می‌رسد، در زمین حافظه تاریخی پی گرفته می‌شود، یعنی محکومیت یا اعاده حیثیت از شیاطین گذشته. و با غیاب جبهه چپ، این پیام جناح راست است که دارد برنده این نبرد می‌شود.

حافظه تاریخی

واکنش وزارت امور خارجه خلاصه‌موضع معمول راست بلغارستان، و در واقع، لیبرال‌هاست: اینکه ارتش سرخ نه آن نیروی آزادی‌بخشی که سوسیالیسم به‌دروغ از آن سخن می‌گفت، بلکه یک نیروی اشغالگر بود که «ضدیت با فاشیسم» را از خارج کشور و به عنوان بهانه دروغینی برای کنترل و سلطه خویش تحمیل می‌کرد. پایه و اساس این ادعا برای آنها به این برمی‌گردد که درست در روزهای منتهی به ۹/۹، بلغارستان تغییر موضع داده و علیه آلمان نازی اعلان جنگ کرده بود. این تغییر موضع ناگهانی شوروی را راضی نکرد: در روز ۸ سپتامبر ۱۹۴۴، ارتش سرخ از طریق دانوب وارد بلغارستان شد و روز بعد جبهه میهن‌پرستی خود را دولت جدید خواند.

این خبر پس از آن اعلام شد که شب پیش‌از آن نهادهای کلیدی دولتی تحت تصرف گروه کوچکی از کمونیست‌های مسلح درآمده بود، و پس از آن نیز شهرهایی در سرتاسر کشور به دست پارتیزان‌ها افتاده بود (در این میان می‌توان به خیزش پارتیزانی به رهبری زندانیان سیاسی در بندر وارنا اشاره کرد). با وجود یک طبقه حاکمه ضعیف و دچار تفرقه و چنددستگی بین متحدین و متفقین، و حمله شوروی که پایان نظام موجود را تضمین می‌کرد، جای تعجب چندانی نبود که پارتیزان‌ها از فرصت استفاده کرده و قدرت را به دست بگیرند. حزب کمونیست که رهبری این جریان را بر عهده داشت هرگز تمایل خود نسبت به وقوع انقلاب در بلغارستان را پنهان نکرده بود.

با وجود این، حتی مشروعیتی که ممکن است واژه «انقلاب» به ذهن متبادر کند، در حال حاضر از آن دریغ شده است. در واقع، اگر در دوران سوسیالیستی، ۹/۹ به عنوان یک انقلاب گرامی داشته می‌شد، پس از سال ۱۹۸۹ برچسب «کودتا» به آن زده شد. همان‌گونه که الکساندر وازنکوف تاریخ‌نگار اشاره می‌کند، این «کودتا»ی خاص این ویژگی نادر و غیرمعمول را داشت که قدرت بلافاصله به نیرویی غیرنظامی تحویل داده شد، یعنی جبهه میهن‌پرستی. اما انکار اینکه این یک «انقلاب» بوده با هدف دیگری صورت می‌پذیرد. واژه «انقلاب»، حتی به‌رغم سال‌ها بدنام‌سازی، هنوز یادآور مشارکت توده‌ای است و بنابراین ناظر به درجه‌ای از رضایت و موافقت دموکراتیک؛ درحالی‌که «کودتا» معمولاً به نوعی تصرف نامشروع قدرت به شکل حزبی و مبتنی بر دسیسه‌چینی اشاره دارد.

راست نمی‌تواند بپذیرد که «انقلابی» رخ داده، چراکه این به معنای پذیرفتن آن است که رویدادهای ۱۹۴۴ به هر روی مطابق با امیال و خواسته‌های توده‌های بلغارستان بوده است، و نه فقط «اشغالگران» روس. این امر همچنین با رویه غالب و برجسته حوزه عمومی لیبرال پس از سال ۱۹۸۹ مرتبط است، که وجود چیزی به نام فاشیسم

بلغارستان را که لازم بوده با آن مبارزه شود انکار می‌کند. این انکار مشروعیت فاشیسم‌ستیزی، تصور آن به عنوان یک سیاست شیدادانه و غیردموکراتیک تحمیلی از سوی یک قدرت خارجی امپریالیستی را آسان‌تر می‌کند.

این رویزیونیسم تاریخی ضرورتاً به واقعیت‌ها اعتنایی ندارد، چراکه بلغارستان پیش از ۱۹۴۴ هرچیزی بود الا دموکراتیک. غیر از متحد آلمان بودن، این کشور یک پادشاهی مشروطه با حیات پارلمانی ضعیفی بود که بر اثر کودتا، تعلیق قانون اساسی، خشونت شبه‌نظامی، و دیکتاتوری سلطنتی‌ای که حیات سیاسی حزبی را از سال ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۴ به تعلیق درآورده بود، مختل شده بود. در ژانویه ۱۹۴۱، بلغارستان هشت ماه پس از پیوستن به قدرت‌های محور، قانونی برای حفاظت از ملت تدوین کرد که یهودی‌های بلغار را از حقوق سیاسی و مدنی محروم می‌کرد. به عنوان یکی از متحدین، بلغارستان همه یهودی‌ها را از قلمروهایی که در یونان و مقدونیه به اشغال خود درآورده بود سوار کشتی کرد و به اردوگاه مرگ ترابلینکا فرستاد.

اما مقاومت ضدفاشیستی حتی پیش از پیوستن بلغارستان به متفقین وجود داشت و مسلماً با سرنیزه‌های ارتش سرخ به کشور وارد نشد. در واقع، چپ بلغارستان علیرغم سرنوشت تیره‌وتار امروزش، به‌لحاظ تاریخی نیروی قدرتمندی بود. اعلام ممنوعیت فعالیت تمامی احزاب سیاسی از سوی پادشاه در سال ۱۹۳۴، به حزب کمونیست کمک کرد، زیرا درحالی‌که فعالیت سایر احزاب به پایگاه‌ها حالا از دست‌رفته‌شان در پارلمان وابسته بود، کمونیست‌ها با راه و رسم ساختارهای توده‌ای مخفیانه آشنایی بسیار بیشتری داشتند.

دو تمامیت‌خواهی قرینه؟

بیانیه وزارت امور خارجه یکی دیگر از ادعاهای جناح راست را نیز تکرار می‌کند: اینکه در سال ۱۹۴۴، یک تمامیت‌خواهی/توتالیتراریسم جانشین تمامیت‌خواهی/توتالیتراریسم دیگری شده است. هر گونه بزرگداشت و جشنی به مناسبت شکست نازی‌ها با این شکوه و شکایت مواجه می‌شود که بلغارستان «به‌زور با حمله شوروی از اروپا بیرون رانده شد».

این برابردانستن و یکی کردن «تمامیت‌خواهی» نازی و سوسیالیستی بنابراین یک ادعای دیگر را نیز توجیه می‌کند: اینکه سوسیالیسم بدتر بود چون (۱) خیلی بیشتر عمر کرد، و (۲) برعکس نازیسم، حق مقدس مالکیت خصوصی را نقض کرد. البته که فاشیست‌های بر قدرت هم مالکیت خصوصی را نقض کردند، مثلاً حق مالکیت خصوصی یهودیان، اما گویا این هزینه اندکی بود برای عضویت بلغارستان در متفقین و حفظ سرمایه‌داری به‌طور کلی.

در واقع، اگر بیانیه‌های متعدد پارلمان اروپا صریحاً کمونیسم و نازیسم را با یکدیگر برابر دانسته‌اند، اعمال و اقدامات لیبرال‌ها از ترجیح یک تمامیت‌خواهی بر دیگری حکایت دارد. آندری کواچف، نماینده بلغارستان (و یکی از حامیان قطعنامه اخیر پارلمان اروپا) حتی دیانکو مارکف — یکی از اعضای گروه شبه‌نظامی نازی در دوران جنگ به نام گارد ملی بلغارستان — را به پارلمان اروپا دعوت کرد. مارکوف بر موج ادعاه حیثیت از فاشیست‌های دوران جنگ سوار شد: در یک مراسم رسمی با موضوع گرامیداشت «قربانیان کمونیسم»، تبعید یهودیان به ترابلینکا را با نامیدن آنها تحت عنوان «جمعیت دشمنان» توجیه کرد. او این سخنان را در پارلمان اروپا بر زبان آورد.

دیگر نماینده بلغارستان در اتحادیه اروپا که از این قطعنامه حمایت کرد الکساندر پوردانوف بود که صریحاً بر آن است که در بلغارستان هرگز فاشیسم وجود نداشته است. شایان ذکر است که این نمایندگان عضو حزب مردم اروپا هستند که بزرگترین حزب پارلمان و متعلق به راست میانه است، و نه عضو یک حزب افراطی حاشیه‌ای.

ممکن است از خودمان بپرسیم که چرا ۳۰ سال پس از ۱۹۸۹ کمونیسم در بلغارستان هنوز مسئله پرسرودایی است، حال آنکه غیاب یک نیروی چپ یا جنبش کارگری قوی قاعداً باید آن را از موضوعیت بیاندازد. پاسخ آن است که در غیاب اجماع مردم بر سر یک حزب یا گروه، و همزمان عدم وجود نیروهای بدیل، ضدیت با کمونیسم همچنان شدیدتر از پیش می‌شود، اما این نه نشانه قدرت راست، بلکه حاکی از ضعف و توانایی روبه‌افول آن برای بسیج مردمی است. ضدیت با کمونیسم بر بیگانه‌شدن رأی‌دهندگان با طبقه حاکم متحجری سرپوش می‌گذارد که قادر نیست هیچ آینده‌ای را وعده دهد مگر تکرار همان سیاست‌های ریاضتی و ضدسندیکایی در بطن الگوی توسعه‌ای تحقیرآمیزی بر پایه دستمزدهای پایین و مالیات‌های کم.

با انسداد پیش‌رو، برخوردها و تنش‌های نمادین بر سر گذشته به تنها عرصه معنادار برای بروز تفاوت‌های سیاسی بدل می‌شود. همان‌طور که لیلیانا دیانوای جامعه‌شناس توضیح می‌دهد، عدم وجود برخوردها و مواجهات سیاسی معنادار در زمانه پس از به‌محاق‌رفتن کلان‌روایت‌ها، «جنگ داخلی حافظه» را به‌عنوان یک سیاست قلبی و ساختگی به راه می‌اندازد. در این شرایط، تنها تأثیر پیشروی کمونیسم‌سنیزی و ضدتمامیت‌خواهی لیبرال آن است که به فاشیسم کمک می‌کند بتواند به‌تدریج از خود اعاده حیثیت کند.

منبع: مجله ژاکوبین